

مجله زبان و ادبیات فارسی
 دانشگاه سیستان و بلوچستان
 سال سوم-پاییز و زمستان ۱۳۸۴

نگاهی دوباره به اسطوره ضحاک

دکتر احمد امین - دکتر جهانگیر صفری
 دانشگاه شهرکرد

چکیده

طبق تقسیم بندی هزاره ها، هزاره ی دوم یعنی دوران میانه، زمان اختلاط نیکی و بدی است. بنابر عقیده ی زروانی دوران نخست زمان شهریاری اهورا مزدا و دوره ی دوم زمان پادشاهی اهریمن است. در تقسیم بندی حماسه ی ملی ایران پادشاهی ضحاک با دوران برتری اهریمن در شاهنامه مقارن است. ضحاک در شاهنامه از گونه ی دیو به صورت آدمی ظاهر می شود اما همچنان صفات اهریمنی خویش را به دنبال دارد. اسطوره ی ضحاک در اوستا و متون پهلوی دستخوش دگرگونی های فراوانی شده است. بنابر گزارش های اوستا، ضحاک همان ازدهای سه پوزه ی سه سرش چشم است و اهریمن او را برای نابودی آفریدگان راستی آفریده است. در متون پهلوی ضحاک از صورت ازدهای اهریمنی به مردی تازی مبدل می شود که دوران پادشاهی طولانی او قابل توجه است. اما در روایات پس از اسلام ضحاک ازدها خوانده شده و برخلاف اوستا و متون پهلوی به دیو بودن او اشاره ای نشده است. جادوگری از خصوصیات ضحاک است و در این جنبه با دیوان این همانی دارد. مطابق شاهنامه نخستین دیو سیرت در داستان ضحاک ابلیس است که با چهره های متفاوتی دیده می شود که البته در هیچ یک از این تغییر کسوت ها به صورت انسان به گونه ی عام ظاهر نمی شود بلکه مبدل به آدمیانی با اوصاف خاص می گردد. از این رو به نظر می رسد چهره ی واقعی ابلیس به گونه ی انسان ترسیم شده است.

واژگان کلیدی: ضحاک، دیوان، شاهنامه، اوستا.

مقدمه

طبق تقسیم بندی هزاره ها در گزارش مزدایی، هزاره ی دوم، یعنی دوران میانه، زمان گمیزش یا اختلاط نیکی و بدی است. لیکن در این تقسیم بندی برای اهریمن همانند اهورامزدا دوران شهریاری مطلق قائل نشده اند. حال آنکه در گزارش زروانی، دوران نخست، زمان شهریاری اهورامزدا و دوران دوم زمان پادشاهی اهریمن است، از این روی، دوران گمیزش یا هزاره ی دوم آیین مزدایی آشکارا تحریفی است از عقیده ی زروانی در تقسیم بندی حماسه ی ملی ایران نیز که بر پایه ی جهان بینی ایرانیان اعتقاد به ثنویت و محدودیت زمانی تدوین یافته است، دوران پادشاهی ضحاک مصادف است با دوران سه هزار ساله ی پادشاهی اهریمن در شاهنامه، (سرکاراتی، ۱۳۵۷: ۱۰۴-۱۰۲) اژدهاک با وجود اینکه نسبت به سرگذشت خود در اوستا دگرگونی فراوانی پذیرفته است و از صورت دیوی به گونه ی آدمی در آمده است، هنوز سرشت و صفات اهریمنی دیرین خود را تا اندازه ی زیادی حفظ کرده است.

در این دوران علاوه بر اینکه ضحاک خود مظهر اهریمن و شرارت خوبی است، دیوانی که در این دوره از آنان یاد شده است نیز، خوی اهریمنی و دشمنانگی خویش را به صورت واضح آشکار می کنند.

۱- ریشه شناسی واژه (Etymology)

ضحاک معرب واژه ی «دهاک» در پهلوی است. دهاک خود جزء دوم از نام این پتیاره در اوستا یعنی اژی دهاک است. درباره ی اتیمولوژی اژی دهاک دو نظر عمده مطرح شده است که هر دو درباره ی واژه ی «اژی» اتفاق نظر دارند. اژی در سانسکریت اهی (ahi) و در پهلوی (azh,aj) به معنای مار است. این واژه در اوستا گاه به تنهایی و گاه همراه با واژه «دهاک» آمده است. اما درباره ی دهاک یک نظر، قول «کانگه» است که آن را به معنای «سوزنده و گزنده» می داند. در زبان سانسکریت دهاک نوعی مار گزنده و خطرناک است (جعفری، ۱۳۷۲: ۱۵۳). به گمان دار مستتر واژه ی دهاک به داسه (اژدهای سه سر و شش چشم ودایی) در ریشه می تواند پیوند داشته باشد. (کزازی، ۱۳۷۴: ۹۶۴)

مهرداد بهار جزء دوم اژی دهاک را نام خاص می داند (بهار، ۱۳۷۲: ۱۸۳).

نظر دیگر حاکی از غیر ایرانی بودن واژه است. طبق این نظر «دهاک» = «ضحاک» همانند صاحب آن (اژی دهاک) نام و واژه ای بیگانه یعنی سامی و احتمالاً حمیری است که به صفت اژی موصوف شده است مثل اسکندر گجستک (مرتضوی، ۱۳۷۲: ۱۱۹). در برخی از متون اسلامی نیز بر انتساب ضحاک به حمیر و یمن تأکید شده است: «او را ضحاک و حمیری نیز می خوانند» (مجمل التواریخ: ۲۶، طبری، ج ۱: ۱۳۶) و این نظر در برابر عقیده ی کسانی چون نلدکه قرار دارد که در کتاب حماسه ی ملی ایران می نویسد: «زرنگی ایرانی از زمان های پیش اسم دهاک جبار ایرانی را با یک تغییر جزئی تبدیل به الضحاک که نزد عرب ها بسیار متداول بود، کرده بود. بدین طریق شاه اهریمنی یک نفر عرب قلمداد گردید و خوشتر آنکه عرب ها نیز آن را باور کردند. خودپسندی اهالی یمن که مدت زمانی هیچ گونه کار مهمی از ایشان در وجود نیامده بود، بعدها به ضحاک یک شجره ی نسب جعلی یمنی داد». (سرکاراتی، ۱۳۵۷: ۴۵)

نام پدر ضحاک در شاهنامه، مرداس ضبط شده است. حال آنکه این نام در متون مختلف اسلامی بی سابقه است. نلدکه آن را واژه ای عربی می داند. (سرکاراتی، ۱۳۵۷: ۴۵) مخالف این عقیده «رت» می باشد که تصور می کند، مرداس لغت فارسی و به معنای آدم خوار است. برخی نیز آن را تحریف یافته واژه اندرماسپ می دانند که در تاریخ ثعالبی پدر ضحاک با این نام معرفی شده است.

بنابه نظر کزازی نام مرداس با مار نهادین ودایی «داسه» (dase) در پیوند است. داس در نام مرداس می تواند بازمانده از داسه ی ودایی باشد که دهاک ساخت اوستایی آن است و «مر» می تواند ساختی کوتاه شده از مار باشد. (کزازی، ۱۳۷۴: ۴۵)

مهرداد بهار، مرداس را مرکب از (mar) «اوستایی» به معنای انسان پست و رذل می داند و (das) نام قومی است که احتمالاً آریاییان با ورود به فلات ایران با آنها روبرو شدند و در مجموع نام واژه ی فوق به معنای داسه ی پست خواهد بود. او داستان ضحاک را معرف قیام بویان نجد ایران بر ضد اشرافیت آریایی مالک سرزمین می داند. (بهار، ۱۳۷۲: ۴۸۲)

۲- اسطوره‌ی ضحاک در اوستا و متون پهلوی

بنا به گواهی‌های اوستایی، اژدهاک سه پوزه‌ی سه سرشش چشم و دارنده‌ی هزار چالاک‌ی دروغ بسیار زورمند دیوانه‌ی پلیدی است که اهریمن بر ضد جهان استومند و برای نابودی آفریدگان راستی آفریده است. در انجمن اهریمنان افسانه‌ای پشت‌ها، اژی دهاک مقام نخست را اشغال کرده است. او دروغی است دیو آفریده، از او به عنوان شاه ذکری نرفته است ولی در سرزمین بوری (Bawri) در راه ناهید (ولی بیهوده) هزاران گاو و گوسفند قربانی می‌کند تا مگر در هدف خود که ویران ساختن هفت پاره‌ی گیتی است کامیاب گردد.

در جریان مراسمی که در یشت پانزدهم بند ۱۹-۲۱ آمده اژی دهاک در جایگاهی صعب الحصول به نام کورنیت (Kurinta)، ویو (Vayu) ایزد هوای خوب و باد موافق را ستایش می‌کند. مردی که بر اژی دهاک چیره می‌شود و او را به بند می‌کشد، «ثرتون» (= فریدون) پسر آثوی (= آبتین) نام دارد. فریدون در راه ناهید در راه اشی (aši) در راه «ویو» و بالاخره در راه درو واسپ (Druvāspā) نفقه‌ی بسیار نثار کرد و از این ایزدان یاری طلبید تا بر اژی دهاک چیره آید و همسران زیبای او را سهواچ (Sahavāch) و ارنواچ (Arnavāch) (شهرناز و ارنواز) را برآید. نیایش او اجابت شد و پیروزی فریدون بر اژی دهاک در یشت نوزدهم بند ۳۶-۳۷ مذکور افتاده است.

یکی از اسطوره‌هایی که در یشت نوزدهم نقل شده، اژی دهاک را در نبردی پهلوانی علیه ایزدان نشان می‌دهد، در این بندها اژی دهاک پسر اهریمن معرفی شده است. این نبرد به منظور دست یافتن به فرکیانی در می‌گیرد. اهورا مزدا و اهریمن هریک می‌کوشند فرکیانی را از بهر خود به چنگ آورند و برای انجام این مهم تیزپاترین یاران و معاضدین خود را به جستجوی فرکیانی گسیل می‌دارند.

اهورا مزدا پسر خود و اهریمن اژی دهاک را به آوردگاه می‌فرستند. آذر، پسر اهورا مزدا پیش خرامید، چنین اندیشه کنان: «این فر به دست نیامدنی را من خواهم گرفت» اما از پس او «اژی دهاک» سه پوزه‌ی زشت نهاد بشتافت. چنین ناسزاگویان: «پس رو این را دانسته باش تو ای آذر مزدا اهورا اگر تو آن فر را به چنگ آوری هر آینه به تو یورش می‌آورم، به طوری که دیگر نتوانی بر زمین اهورا آفریده روشنایی افشانی از برای نگهداری جهان راستی» آنگاه آذر در

اندیشه ی خطر مرگ دست ها را پس کشید، چه اژدها سهمگین بود. پس از آن اژدهای سه پوزه ی زشت نهاد بشتافت، این چنین اندیشه کنان: «این فر را من خواهم گرفت».

اما از پس او آذر مزدا اهورا برخاست. به این سخن گو «پس رو! این را دانسته باش تو ای اژدهای سه پوزه ی زشت نهاد اگر تو آن فر را به چنگ آوری هر آینه تو را ز پس بسوزانم، در روی پوزه ی تو شعله برانگیزم، به طوری که دیگر نتوانی به سوی زمین اهورا آفریده یورش بری، از برای تباه کردن جهان راستی». آنگاه اژدها در اندیشه از خطر مرگ چنگال ها را پس کشید. چه از آذر بیم داشت.

سرانجام فر به دریای فراخکرت جست. آنگاه اپام نپات (Apam Napt) (کریستین سن، ۲۵۳۵ : ۳۲) تیز اسب آن را به چنگ آورد. به این سخن گویا: «این فر را من به تک دریای ژرف به تک آب های ژرف خواهم برد». در این بخش، اهریمن پیک خود، اک من (Akaman) خشم خونین سلاح، اژدهاک و سپیتور، ازه کننده ی جم را برای یافتن فر فرستاد که بین آذر و اژی دهاک جنگ در گرفت.

در یسنا درباره ی آن کسی که مراسم مقرر را درباره ی هوم (= گیاه اساطیری) مرعی نمی دارد، چنین آمده: «در خانه ی او، نه راهب و نه جنگجو، نه روستایی دامپرور زاده خواهد داشت، در عوض از آنجا «دهک ها» و «مورک ها» و انواع گوناگون «ورشن ها» برخوردار خواهند خاست. به نظر کریستن سن «دهکی» همان دهاک است و به صورت جمع به کار رفته است و در اینجا سه طبقه ی مذکور، قطب مخالف ایرانی هستند (دهک) (= اژی دهاک) قطب مخالف روحانیون، (مورک) قطب مخالف جنگجویان (ورشن) طبقه ی مخالف طبقات روستاییان دامپرور است. (کریستن سن، ۲۵۲۵ : ۳۴)

در چهاردانسک از نسک های مفقود شده ی، اوستا پنج عیب بزرگ یعنی آز، پلیدی، جادوی، دروغ و بی قیدی به ضحاک نسبت داده شده است. گذشته از این او با جنبشی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفند پرستی، خودپسندی و بی دینی طرفداری می کرد.

۳- ضحاک در متون پهلوی

در متون پهلوی ضحاک از صورت اژدهایی اهریمنی به چهره ی مردی تازی در می آید، که طولانی ترین شهریاری جهان به نامش رقم می خورد. ضحاک از سوی پدر به سیامک و از سوی مادر به اهریمن می رسد. (بندهشن: ۱۴۹)

در شاهنامه نیز پدر ضحاک، مرداس، نیکمرد است اما فردوسی نسبت به مادرش چندان خوشبین نیست:

که فرزند بد گر شود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرسست پژوهنده را راز با مادر است

(فردوسی، ۱۳۶۸: ۱/۴۸)

ضحاک دارای پنج عیب بزرگ است: آز، بیکارگی، کاهلی، ناپاکی و آمیزش جنسی نامشروع، از این روی فریدون ازو کینه بر دل دارد و او را به خونخواهی جم می کشد. (دینکرد ۹، فصل ۵، بندهای ۴-۲)

بندهش اشاره ای به برخی از عادات زشت او نیز دارد: «زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی خود بر زنی جوان، دیو، برهشت و مردی جوان بر پری هشت و ایشان زیر نگاه او و دیدار او جماع کردند، ازین کنش نوآیین زنگی پدید آمد، چون فریدون آمد ایشان از ایرانشهر گریختند (بندهشن: ۸۴)

ظاهراً ابیات زیر از شاهنامه، به همین موضوع اشاره دارد:

پس آیین ضحاک وارونه خوی چنان بدکه چون می بدیش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی بکشتی که با دیو برخاستی

(فردوسی، ۱۳۶۸: ۴۸)

در روایات مذهبی که در اوستای ساسانی به جای مانده، مقدر است که ضحاک در معیت دیوانی چون افراسیاب و ... از گونه ای زندگی جاوید محدود برخوردار می باشد و در رستاخیز نقش بازی کرده و سپس هلاک شود.

در روز رستاخیز دهاک از بند می رهد و به دست « گرشاسب » کشته می شود این پهلوان در بیغوله پشان (Pešan) به خواب رفته است.

حال آنکه، یشت های اوستا درباره ی سرنوشت ضحاک، پس از پیروزی فریدون بر او، لب فرو می بندد. هنگامی که فریدون قصد کشتن ضحاک می کند با کوفتن چندین ضربه گرز بر شانه و دل او و زنده ماندن او، بس گونه خرفستر پدید می آید که دادار هرمزد به فریدون فرمان می دهد که او را مکش « زیرا اگر وی را بکشافی ضحاک این سرزمین را پر کند از مور گزنده و کژدم و چلپاسه و کشف و وزغ » (بهار، ۱۳۷۲: ۱۹۲-۱۹۱)

در مقایسه ی روایات مذهبی با شاهنامه باید گفت از آنجا که فردوسی مطابق یک روش ملی گرایی کوشیده است از جنبه های باورنکردنی پنداشت های اساطیری ایران باستان بکاهد، در بخش پادشاهی ضحاک نیز در شاهنامه از جنبه های نامعقول و دهشتناک اوستا و متون پهلوی خبری نیست.

به طور نمونه در صحنه ی برخورد ضحاک و فریدون و جان به در بردن ضحاک از گره ی گاو سر فریدون، فردوسی علت نامیرایی ضحاک و منع سروش از کشتن او را مسکوت گذارده است و تنها آمده که :

بدان گره ی گاو سر دست برد بزد بر سرش ترگ بشکست خرد

(فردوسی، ۱۳۶۸: ۸۲/۱)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تال جامع علوم انسانی

۴- ضحاک در روایات پس از اسلام

اسطوره ی ضحاک، در روایات و منابع پس از اسلام، تحول و تطور فراوانی پذیرفته است. گوناگونی روایت ها در هر یک از بخش های داستان از دخالت ناقلان در این افسانه نشان دارد. ما در اینجا به ذکر برخی از روایت ها که به نوعی با موضوع مورد بحث ما مرتبط است، می پردازیم:

اژدها شکل بودن ضحاک

در بیشتر روایات اسلامی ضحاک اژدها خوانده شده و برخلاف اوستا و متون پهلوی بر دیو بودن او تصریح نگردیده است. از این جهت ضحاک شبیه افراسیاب است.

افراسیاب نیز در اوستا و متون پهلوی با عنوان دیو یاد شده حال آنکه در شاهنامه هیچ کجا دیو خوانده نشده است. این امر نشان می دهد که گستره ی معنایی دیو پس از اسلام بسیار محدود می شود و تنها به دو گروه خاصی از دشمنان و زیانکاران اطلاق می گردد.

روایت مطهر بن طاهر مقدسی در البدء و التاریخ در مورد ویژگی صوری ضحاک به گزارش های اوستا از داستان نزدیک تر است. مؤلف البدء و التاریخ می گوید: بیور اسپ همان ضحاک یعنی اژدهای ماردوش سه دهان و شش چشم (اژدهاق ذولحیتین) است. (مقدسی، ۱۳۷۴: ۱۲۲) آثار الباقیه (بیرونی، ۱۳۵۲: ۲۹۸-۲۹۷) تاریخ طبری (طبری، ۱۳۳۹: ۱۳۹)، زین الاخبار (گردیزی، ۱۳۷۴: ۳) و مروج الذهب (مسعودی، ۱۳۴۶: ۳) همانند شاهنامه به وجود دو مار یا دو اژدها بر شانه های ضحاک تصریح کرده اند. در مختصر کتاب البلدان، ضحاک تبدیل به اژدهای هفت سر شده است:

«گویند ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص و قرشت پادشاهان ستمگری بودند. روزی قرشت در اندیشه فرو رفت و گفت: «تبارک الله احسن الخالقین» خداوند او را به صورت اژدها در آورد هم او دارای هفت سر است و در دنیاوند زندانی است» (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۱۱۸)

روایت مجمل التواریخ و القصص ازین حیث از دیگر گزارش ها متمایز است. مؤلف ناشناخته ی این اثر، لقب ضحاک را «ده آک» ذکر می کند: «از جهت آن که ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعل های پلید و آک را معنی، زشتی و آفت است پس چون معرب کردند، سخت نیکو آمد، ضحاک یعنی خندناک». (مجممل التواریخ و القصص، ۱۳۴۹: ۲۶)

لیکن در برخی از روایات همچون مروج الذهب (مسعودی، ۱۳۴۶: ۲۶۴) و تاریخ سیستان (نامعلوم: ۲۲ و ۲۱) در توجیه مار دوشی ضحاک و معقول کردن افسانه، دو مار سیاه شانه های ضحاک را دو غده ی گوشتی یا دو زایده به شکل سر افعی دانسته اند که در وقت حرکت موجب درد شدیدی می شده است و خواب و آرام را از ضحاک گرفته بوده است.

سبب پیدایش مارها و آغاز بیدادگری ضحاک نیز در گزارش ها، گوناگون یاد شده است. در برخی از روایت ها همچون شاهنامه بیدادگری او همزمان با مار دوشی اوست و علت آن اغوا و بوسه ی ابلیس به شانه های ضحاک است. روایت ثعالبی در این مورد عیناً همانند روایت شاهنامه است به جز یک نکته که در ثعالبی افزون بر روایت شاهنامه است و آن نکته این است که تا آن زمان کسی گوشت نمی خورد و خوراندن گوشت به انسان توسط ابلیس آغاز شد و این کار به قصد بی رحم و خونریز کردن ضحاک بود. (ثعالبی، ۱۳۲۸: ۹-۱۱)

در مورد تبدیل شخصیت شیطان نیز می گوید: «روزی شیطان خود را به صورت بشر در آورده به ضحاک گفت: من طبخ قابلی هستم». (ثعالبی، ۱۳۲۸: ۹)

این مطلب نشانگر آن است که برای شیطان حیاتی غیرانسانی در نظر گرفته شده است که هنگام اغفال ضحاک خود را بدل به فرزندان آدم نموده است.

ثعالبی می افزاید که دوستی شیطان با ضحاک به این منظور بوده است که او را گمراه و ساحر و فاسق و بت پرست کند و خونخواری و خودمختاری بر جان خلق را بدو بیاموزد. (همان: ۱۱)

مقدسی نیز عامل مار دوشی ضحاک را ابلیس می داند: «گویند ابلیس به صورت پسری نزد ضحاک رفت بر دوش او بوسه زد و از آنجا دو مار پرست که غذای آنها سر آدمیان بود» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۱۲۲)

ابن بلخی همانند شاهنامه، سقوط ضحاک در ورطه ی گمراهی را راهنمایی مرحله به مرحله ی دیو با ابلیس می داند:

«گفته اند که به ابتدا که جادویی می آموخت پدرش منع می کرد. پس دیوی که معلم او بود گفت اگر خواهی تو را جادویی آموزم، پدر خود را بکش. ضحاک پدر خود را جهت تقرب به دیو کشت». (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۳۴-۳۵)

در نوروژ نامه نیز دیو ضحاک را می فریبد. «او (ضحاک) دادگر بود. به آخر بیدادگر شد و به گفتار و کردار دیو از راه بیافتاد و مردمان را رنج نمود». (خیام، ۱۳۳۰: ۹) در بقیه ی روایات، دلیل روییدن مار بر شانه های ضحاک، خبث طینت خود اوست.

در این روایات، دیگر ضحاک اسیر پنجه ی دیو و در نتیجه ی تقدیر نیست. بلکه بیداد او مسبب مار دوشی است. در روایتی دیگر چون ضحاک پادشاه ایران شد و فرزندان ارفخشذ (= ایرج) را به باد ستم گرفت به شانه های او دو غده ی گوشتی به شکل مار برآمد (دینوری، ۱۳۶۴: ۵)

ضحاک بعد از آنکه برادر خود «کوش» را به طلب فرزندان جمشید به حدود شرق فرستاد آن علت بر کتف های او پیدا شد که آن را مار گویند (نامعلوم، ۱۳۵۹: ۴)

«چون خدای عز وجل خواست که ملکت از وی بستاند از بسیاری ظلم و ستم، آن دو پاره گوشت که از کتف وی بر آمده بود ریش شد». (ترجمه تفسیر طبری: ۵ و ۱۵۲).

در یافتن راه چاره برای درمان مزاحمت مارها نیز روایات گوناگون است. در شاهنامه و روایت ثعالبی در این مرحله نیز همانند مرحله ی پیشین، دیو پیش قدم می شود. ثعالبی می نویسد:

«شیطان که با بوسه ی خود باعث رویدن دو مار سیاه بر شانه های ضحاک گردیده بود، باز خود را به صورت طبیعی در آورد و به ضحاک گفت این دو مار مادام الحیات با تو خواهند بود ولی به خوردن مغز سر انسان آرام خواهد گرفت». (ثعالبی، ۱۳۲۸: ۱۰)

در تفسیر طبری نیز ابلیس بر مثال آدمی خود را به او می نمایاند و خویش را به عنوان طبیب معرفی می کند (ترجمه تفسیر طبری: ۱۴۷۷)

اما در برخی روایات، در این مرحله دیو یا ابلیس حضور ندارند. به روایت بلعمی ضحاک بر اثر خوابی که می بیند چاره ی رهایی از زحمت ماران را می یابد. (بلعمی، ۱۳۵۲: ۱۴۴)

در قسمت دیگری از تفسیر طبری نیز ضحاک علاج خویش را در خواب می یابد (ترجمه ی تفسیر طبری، ج ۱: ۱۱۵۲)

در این داستان، دیوان و شیاطین تنها برای اغفال پادشاه اهریمن خود، حضور ندارند بلکه در روایات مختلف آنها را به عنوان گماشتگان و خادمان ضحاک نیز می یابیم.

در تاریخ طبری آمده است که «حسن بن هانی ابونواس به دعوی اینکه ضحاک از قوم وی «یمن» بوده تفاخر کرده می گوید: ضحاک که شیطان و جن در مسیرهای خود او را پرستش می کردند از ما بود».

اهل یمن دعوی انتساب به او را دارند. اصل شعر ابونواس چنین است :

و كان منا الضحاک يعبده الخابل و الجن فی مساربها

(ترجمه تفسیر طبری ، ج ۱ : ۱۳۶)

شبيه به این حکایت در مروج الذهب نیز در توجیه انتساب ضحاک به یمن آمده است که، ابونواس وابسته ی سعد العشیره یمن بود؛ وی می گوید : «ضحاک که شتران و حیوانات وحشی در گذرگاههای خود ستایش او می کنند از ماست». (مسعودی، ۱۳۴۶: ۲۱۹) به نظر می آید هر دو شعر منقول از ابونوس یکی باشند و در ترجمه، شیطان با جن یا شتران و حیوانات وحشی ممزوج شده است. گردیزی دیوان را معطوف به بدان کرده است :

«او ضحاک دیوان و بدان را به خویشتن نزدیک کرد.» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۳)

نیز در التنبیه آمده است که : «او جادوگری بود که جن و انس از او اطاعت می کردند». (مسعودی، ۱۳۴۶: ۸۲)

جالب اینکه در هنگام به بند کردن ضحاک در دماوند کوه به نقل از اخبار الطوال، فریدون طایفه ای از اجنه (دیوان) بر او موکل گرداند. (دینوری، ۱۳۶۴: ۱۸). آشکار است که در این روایات دیوان در نهایت به یاری ضحاک نمی شتابند بلکه در برابر او قرار می گیرند و ضحاک اسیر دست ایشان در دماوند کوه پابرجا می ماند.

یکی از ویژگی های معنوی ضحاک جادوگری اوست که از این نظر با دیوان همانی دارد. آن چنانکه به نقل از فارسنامه ی ابن بلخی، آموزگار او در آموختن جادو، دیو است. (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۳۵ و ۳۴)

مؤلف مجمل التواریخ می گوید که : «جمله عفاریت و جادوان در عهد او بودند». (نامعلوم،

۱۳۵۹: ۸۹)

در روایتی دیگر دیوان در برابر فرشتگان صفت آرای می کنند: «چون فریدون به ضحاک حمله برد، ضحاک از دیوان یاری خواست و فریدون از فرشتگان، و فرشتگان به یاری فریدون آمدند و همه ی جادوهای ضحاک را ناچیز کردند» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۵)

ابن بلخی علت تسمیه ی او به «اژدهاق» را جادوگری او می داند: «از بهر آن او را اژدهاق گفتندی که او جادو بود و جادویی بیاموخته و روزی خویشتن را بر صورت اژدهایی بنمود». (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۳۴)

در روایات اسلامی، اساطیر ایرانی با اسطوره های سامی آمیخته شده است. دوران پادشاهی ضحاک نیز با دوران فرمانروایی برخی از قهرمانان سامی منطبق شده است. در روایتی به نظر می رسد برای توجیه ارتباط ضحاک با دیوان و اجنه او را با سلیمان بن داود همزمان دانسته اند. بعضی گویند ضحاک در حال فرار به سلیمان بن داود برخورد و او ضحاک را در کوه دماوند حبس کرد و بالاخره بر خراسان فرستاد و اجنه او را طلسم کردند. (دینوری، ۱۳۶۴: ۱۸ و ۱۷)

در مختصر کتاب البلدان قطعاً ضحاک با صخر جنی یکی دانسته شده است: «ضحاک هفت سر در کوه دنباوند زندانی است. برخی از محدثان عقیده دارند که زندانی دنباوند صخر جنی است که انگشتر سلیمان بن داود را برپود و چون خداوند ملک سلیمان بازگردانید، سلیمان، صخر را در دنباوند به بند کرد. (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۱۱۸)

در تاریخ سیستان ضحاک با دجال همانی دارد: «اندر خبر چنان است که دجال که به آخر الزمان بیرون می آید همان ضحاک است که هنوز زنده است. آنگاه بیرون آید که عیسی از آسمان به زمین فرود آید و او را هلاک کند». (نامعلوم: ۱۵)

۵- دیوان: پیشکاران ضحاک

نخستین دیو سیرت در داستان ضحاک ابلیس است. شاهنامه او را «سرنره دیوان» معرفی می کند:

سرنره دیوان از این جست و جوی چه جست و چه دید اندرین گفت و گوی

(۵۱/ ۱۶۵/۱)

او دارای اوصاف و خصایص مشترک با دیوان است. وارونگی، تبدیل شخصیت، افسونگری

و فریبندگی در زمره ی این خصایص اند. در این تبدیل چهره ها، دیو را در چهره ی انسانی نیکخواه، جوانی شایسته و یا پزشک سخن گویی می یابیم. در هیچ یک از این تغییر کسوتها، ابلیس به صورت انسان به گونه عام و مطلق ظاهر نمی شود، بلکه به آدمیانی با قید اوصاف خاص و مختلف مبدل می گردد. از این روی، به نظر می رسد چهره ی واقعی و طبیعی ابلیس به گونه انسان ترسیم شده است. گزنفان، فیلسوف اروپایی قرن ششم میلادی می گوید: «اگر اسب ها، ببرها و گاوان نر می توانستند نقاشی کنند، صورت خدایان را به شکل خود می کشیدند.» (ستاری، ۱۳۷۲: ۸۸)

ظاهراً این گفته در مورد ضد خدایان نیز صدق می کند. از این رو ابلیس در اصل به صورت انسانی تصور شده است که توان تغییر کسوت دارد.

دیوان در شهریاری ضحاک از قدرت عمل زیادتری نسبت به دوره های دیگر برخوردارند. از آن دم که ضحاک جوان، دیو را مشاور خویشتن می کند، خود نیز متصف به اوصاف دیوان می شود.

دیوان درین دوره پیشکاران ضحاکند و برخلاف پادشاهان دوره ی نخستین، رویاروی او صف آرای نمی کنند بلکه خود در صف سپاه قرار می گیرند:

همین زین فزون بایدم لشکری
هم از مردم و هم ز دیو و پیری
یکی لشکری خواهم انگیختن
ابا دیو مردم بر آمیختن

(۶۷/۱۹۲/۱)

و یا:

بیامد دوان با سپاهی گران
همه نره دیوان جنگاوران

(۴۱۸/۸۱/۱)

وزان جادوان کاندرا ایوان بدند
همه نامور، نره دیوان بدند

(۳۲۵/۷۵/۱)

نیز:

هر آنکس که بود اندر ایوان تو
ز مردان مرد وز دیوان تو

(۳۹۶/۷۹/۱)

در بیتی دیگر از داستان ضحاک می خوانیم :

پس آئین ضحاک وارونه خوی چنان بد که چون می بدیش آرزوی

ز مردان جنگی یک خواستی بکشتی که با دیو برخاستی

(۴۱۳/۸۰/۱)

در مورد معنای این ابیات، سخن زیاد گفته شده است. از جمله دکتر رواقی در کیهان فرهنگی، می نویسد: این چند بیت با اندک اختلافاتی در چاپ های گوناگون شاهنامه آمده است.

چنین می نمایاند که ویرایشگران کمتر به معنای درست و دقیق این بیت توجه داشته اند که اگر گوشه ی چشمی از روی تأمل می انداختند، شاید در می یافتند که آمدن صفت « وارونه خوی » بی دلیل نیست و باید جز کشتی سخن دیگری در کار باشد. به گمان من فردوسی در این چند بیت خواسته است دژمنشی و وارونه خویی ضحاک را بیان کند و می گوید: «هرگاه آرزو و خواهش درون بر ضحاک چیره می شد و دیو آرزو با او یار می شد از مردان جنگی یکی را برای گشنی و آمیزش می خواند ...» چنانکه پیداست واژه ی کشتی که در متن شاهنامه آمده است نمی تواند صفت وارونه خویی ضحاک را بیان کند و ازین روی واژه گشنی را به جای کشتی پیشنهاد می کنم و گمان می کنم اگر بیت را به صورت پیشنهادی بخوانیم معنای مناسبی می تواند داشته باشد. (رواقی، ۱۳۶۸: ۳۱). در تأیید نظر فوق در روایات پهلوی، بخشی از بندهشن را که در آن ضحاک دیوان را با زنان آمیزش می داد نقل گردید.

۶- ضحاک به روایت شاهنامه

مرداس، پادشاه نیک مرد سرزمین عرب بود. این مرداس پسری داشت « که از مهر بهرش نبود اندکی» نامش ضحاک بود و گستاخ و سبکسر می نمود. به پهلوی بدو «بیوراسب» می گفتند زیرا که هزار اسب تازی ستام در اختیار داشت.

بامدادی ابلیس بسان یکی نیکخواه نزد او آمد و دلش را از راه نیکی ببرد و ازو خواست که پدر سالخورده ی خویش را بکشد و خود تخت و تاج شاهی را تصاحب کند ضحاک به دمدمه ی او فریفته گشت.

نیم شبان، هنگامی که مرداس به نیایش برخاسته بود، ابلیس چاره ای اندیشید و چاهی ژرف بر سر راهش بکند و شاه در آن افتاد و بمرد :

پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه به خاک اندر آکند و بسپرد راه

(۱۱۲/۴۸/۱)

استاد توس که این مایه سنگدلی و قساوت از سوی پسر نسبت به پدر، گویی وی را نیز همچون خوانندگان به شگفتی وا می دارد، علت این امر را خشوک بودن ضحاک ذکر می کند. البته این تحلیل چنان با رعایت ادب و حفظ عفت کلام بیان شده که ممکن است خواننده در خوانش نخست پی بدان نبرد :

«که فرزند بد گر شود نره شیر به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادرست»

(۱۱۲/۴۸/۱)

ابلیس اما پس از بر تخت نشستن ضحاک نیز بیکار نماند و وعده داد که : اگر به راه من روی کامروا خواهی شد و هر آنچه که در آسمان و زمین و آب هاست، تحت پادشاهی تو در خواهد آمد. آنگاه ابلیس در چهره ی جوانی سخن گوی، بینا دل و پاک تن به حضور شاه رسید و به عنوان خوالیگر از شاه خواست که در خدمتش باشد. ضحاک قبول کرد و خوالیگر اهریمن سیرت به پرورش و طبخ گوشت دام و مرغ پرداخت. خورش های اهریمن به مذاق شاه خوش آمد. از آن روی شاه تازی در پی پاداش به جوان بر آمد. جوان نیز خواستار آن شد، که بر شانه های شاه بوسه زند و ضحاک درخواست خوالیگر را پذیرفت و:

«بفرمود تا دیو چون جفت اوی همی بوسه داد از بر سفت اوی
بیوسید و شد در زمین ناپدید کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیاه از دو کتفش برست غمی گشت واز هر سویی چاره جست»

(۱۵۶/۵۰/۱)

پادشاه بد اقبال هرچه مارها را از بیخ می برید باز چون شاخ درخت از دو کتفش سبز می شدند، پس، از پزشکان چاره گری خواست، این بار ابلیس بسان پزشکی «به فرزانیگی نزد ضحاک رفت» و به او بنمود که «چاره ی درد تو مغز جوانان وطن است».

پس ازین، ضحاک می کشد تا زنده بماند و زنده می ماند که بکشد. از سوی دیگر ایرانیان که از جمشید به ستوه آمده بودند، با آغوش باز شاه تازی را پذیرفتند و به سوی تخت جمشید هجوم آوردند. تازی اژدها منش نیز جمشید را می کشد و بدین گونه شهریار ایران زمین می شود.

پادشاهی ضحاک تازی هزار سال بود. آشکار است که وقتی مغز جوانان کشوری هزار سال خورش مارهای پادشاه شود، چه بر سر آن سرزمین خواهد آمد :

«نهان گشت کردار فرزانتگان	پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز	به نیکی نبودی سخن جز به راز»

(۱۵۶/۵۵/۱)

بدین ترتیب دیوان گستاخ شدند و نیکی و راستی اگر هم بود پنهان ماند. پایکاران اژدهافش خواهران جمشید، ارنواز و شهرناز را « لرزان چو بید » از خانه بیرون آوردند و به ضحاک سپردند. اژدهافش نیز « از راه جادویی » پروریدشان و کژی و بدخویی آموختشان.

در این میان خوراک روزانه ی مارفش، مغز سر دو جوان می شود، گویی تطمیع نیروهای شر برای واداشتن آنها به هر کار غالباً سودبخش است. چنانکه ابلیس نخست ضحاک را با نان خورش های گوارا تطمیع می کند و ضحاک مارهای دوش خویش را به مغز جوانان.

تا اینکه عاقبت دو مرد گرانبایه ی پارسا با نام های ارمایل و گرمایل به خورش خانه ی شاه دیوانه راه یافتند، و هر روزه یکی از قربانیان مارها را نجات داده، مغز سر دیگری را با مغز گوسفند آمیخته، به مارها می دادند.

از دیگر آئین های ضحاک دیوانه خوی آن بود که هرگاه شهوتی در دل داشت، مردی را با زنی دیو خوی آمیزش می داد و به نظاره ی آن می نشست و گاه دختران خوبروی را بدون هیچ رسم و آیینی در پیش خویش پرستنده می کرد.

تا اینکه شبی در خواب زوال خود و پادشاهیش را دید. پس از شرح خواب خود برای ارنواز و شهرناز، زنان بدو پیشنهاد می کنند، اخترشناسانی گرد آورد تا خوابش را گزارش دهند. آنگاه به او هشدار می دهند که :

«نگه کن که هوش تو بر دست کیست ز مردم شمار از ز دیو و پری است»

(۶۷/۵۹/۱)

پس از گرد آوردن ستاره شماران و موبدان، از بین آنها موبدی « زیرک نام » خواب شاه را چنین می گزارد که مرگ تو به دست آفریدون نامی است، که هنوز از مادر زاده نشده است. دایه ی او هم گاوی است برمایه نام. او به کین خواهی پدر و دایه اش بر تو می شورد و جهان را به چشمت سیاه می کند.

گزارش خواب، اما، اختر شوم پادشاه را نمی گرداند، چرا که او نیز چون همتای تورانی خود افراسیاب، از پیش اندیشی و آگاهی بی بهره است و دچار پس آگاهی است. این پس آگاه بودن از خصایص اهریمن است. در برابر اورمزد پیش آگاه. (حمیدیان، ۱۳۷۸: ۲۵۴) پس از این خواب ضحاک گویی «انگشت در کرده است در همه جهان» و کودک کین خواه را می جوید. ازین روی فرانک مادر فریدون، برای حفظ جان فرزند، کودک را به نگهبان مرغزاری که پرستار گاو برمایه نیز بود سپرد.

پس از چندی مادر که اندیشه ای ایزدی در دلش فراز آمده بود، فرزند را از پرستنده ی بیشه و گاو نغز گرفته پی از خاک جادوستان برید و به هندوستان نزد نیکمردی بر البرز کوه رفت. روزی ضحاک موبدان و مهتران را جمع کرد و بدانان گفت :

«همی زین فزون بایدم لشکری هم از مردم و هم ز دیو و پری

یکی لشکری خواهم انگیختن ابا دیو مردم بر آمیختن»

(۱۹۵/۶۷/۱)

از این رو شاه اژدها دوش، موبدان و سپاهیان را ملزم به نوشتن محضری کرد که در آن بزرگان باید گواهی دهند که « سپهد به جز تخم نیکی نکشت».

در این هنگام فریاد و خروش کاوه ی دادخواه است که محضر دروغ موبدان مجلس را از هم می درد. او به دادخواهی کشته شدن فرزندانش نزد شاه آمده بود که :

«تو شاهی و گر اژدها پیکری بیابد زدن داستان آوری»

(۲۱۱/۶۸/۱)

سپس محضر ضحاک را خوانده، رو به پیران مجلس:

«خروشید کای پایمردان دیو
بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی
سپردید دلها به گفتار اوی»

(۱۱۲/۶۸/۱)

و خلاصه ی سخن اینک: «باشم بدین محضر اندر گوا»

آنگاه از مجلس برون رفت و مردم گردش انجمن کردند. کاوه چرم آهنگران را بر سر نیزه کرد و به سوی فریدون شتافت. فریدون درفش کاویان را برگرفت و از آهنگران گریزی شبیه به سر گاومیش خواست و وعده ها به آنان داد و روانه ی مبارزه شد.

شب هنگام حوری بهشتی بسان پری نزد او آمد و افسون و بندها را به او آموخت. شاه روانه ی اروند رود شد و به بیت المقدس، گنگ دژ هوخت، همان ایوان برآورده ضحاک رسید.

ضحاک اما درین لحظه برای یافتن دشمن ناشناخته رهسپار هندوستان شده بود، و نابودی انسان های بی گناه را وسیله ی تشفی هراس دل خود از بد روزگار قرار داده بود. آنچنان که غسل خون می زد تا بلکه اختر شومش را بر گرداند.

گویی سرنوشت ضحاک به خونخواری و خونخواهی باز بسته است. در آغاز داستان، خوالیگر اهریمنی خوان ضحاک را با خون می پرورد و می پزد و در اینجا شاه بد اقبال برای رهایی از سرنوشت شوم خویش با خون، سر و تن غسل می دهد بلکه اخترش را دور کند:

«دلش زان زده فال پرآتش است
همه زندگانی بر او ناخوش است

همی خون دام و دد و مرد و زن
بریزد کند در یکی آبزن»

(۳۱۶/۷۳/۱)

اما غافل از اینکه دشمن که در جستجوی او به سفری دور رفته است، در خانه منتظر اوست. اکنون فریدون در کاخ اژدهافش است:

«ز یک میل کرد آفریدون نگاه
یکم کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود
تو گفستی ستاره بخواهد پسود»

(۳۱۷/۷۴/۱)

به یاران گفت آن کس که چنین بارویی می سازد، افسونگری است که:
 «بترسم همی زانک او با جهان یکی راز دارد مگر در نهان»

(۳۱۸/۷۵/۱)

از این رو جنگ را بر درنگ ترجیح داد و بدین گونه:

«طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش به آسمان بر فرازیده بود
 فریدون ز بالا فرود آورد که آن جز به نام جهاندار دید»

(۳۲۳/۷۵/۱)

آنگاه سر جادوگران نره دیو دربارش را با گرز گران پست کرد، بتان سیه موی را از شبستان آزاد ساخت و روانشان را از تیرگی ها پیراست.

ارنواز و شهرناز خواهران جم بدو گفتند که «ضحاک به هندوستان رفته تا هندوستان را جادوستان کند. اما هیچ جا فراوان قرار نگیرد که از دو مار کتفش به رنج است».

در این میان ضحاک پیشکاری داشت گندرو نام. گندرو پس از جویا شدن از اوضاع به نزد ضحاک شتافت و آنچه را دیده بود برای اژدها گزارش داد:

«مردی کهنه به سال، به همراه لشکری به ایوان شاه هجوم آورد. مرد بر تخت تو نشست و:
 «هر آنکس که بود اندر ایوان تو ز مردان مرد و ز دیوان تو
 سر از باره یکسر فرو ریختشان همه مغز با خون برآمیختشان»

(۳۴۲/۷۶/۱)

ضحاک «پس آگاه» به گمان اینکه مهمان در خانه دارد، نخست به سخن گندرو وقعی نگذارد، اما پس از شنیدن اینکه مهمان در شبستان شاه رفته و با خواهران جهاندار جم نشسته و «زند رای بر بیش و کم» خشمگین شد و با «سپاهی همه نره دیوان جنگاوران» از راه بیراه به کاخ رو نهاد. به آهن روی را پوشیده، بر بام کاخ بلند آمد و چون شهرناز را با فریدون به راز یافت، خونس به جوش آمد و «به مغز اندرش آتش رشک خاست».

فریدون از راه رسید بر ترک او زد، ترک شکست اما سروش پیام آورد که او را بسته «زنده بر کوه بر». پس فریدون او را اسیر کرد، بر تخت ضحاک تکیه زد و پیش از هر کار به سامان

بخشی نظام اجتماعی فرو پاشیده ای پرداخت که جمشید پایه گذارش بود و با دوران و دژ شهریاری ضحاک از هم گسیخته شده بود.

بدینسان فریدون خویش کار هریک از طبقات اجتماعی را سامان داد و سپس اژدهافش را تا «شیر خوان» ببرد و رای کشتن او کرد که سروش پیام باز آورد که او را «زننده بر دماوند بر!».

پس فریدون، ضحاک را به غاری در دماوند کوه با مسمارهای گران بست و باز گشت. بدین سان مظهر اهریمنی، بسته اما زنده در البرز کوه انتظار روز موعود و پادافراه فرجامین خویش را می کشد.

اگرچه با دربند شدن ضحاک، ایرانیان را گردن از یوغ بیدادی هزار ساله آزاد شد، اما زنده بودنش و استقرار ظلم و بیداد تا روز فرجامین است.

نتیجه

اسطوره ی ضحاک که در اوستا، متون پهلوی و روایات مذهبی دستخوش تغییرات فراوانی شده بود در شاهنامه نیز صورتی دیگر به خود می گیرد. از آنجا که فردوسی مطابق یک روش ملی گرایی کوشیده است از جنبه های باورنکردنی پنداشت های اساطیری ایران بکاهد، در بخش پادشاهی ضحاک نیز در شاهنامه از جنبه های نامعقول و دهشتناک اوستا و متون پهلوی خبری نیست.

در شاهنامه، دیوان پیشکاران ضحاکند و برخلاف پادشاهان دوره ی نخستین، دیوان رویاروی او صف آرای نمی کنند بلکه خود در صف سپاه قرار می گیرد. یکی از این پیشکاران ابلیس است که سر نره دیوان معرفی می شود و دیگری گندرو است که به گندی یعنی به جرأت و دلآوری به سوی ظلم و ستم گام برمی دارد.

به هر حال دیوان در شهریاری ضحاک از قدرت عمل زیادتری نسبت به دوره های دیگر برخوردارند و چون ضحاک دیوان را مشاور خویش می کند خود نیز متصف به اوصاف دیوان می شود.

منابع

- ۱- ابن بلخی (۱۳۶۳) **فارسنامه**. به اهتمام گای لیسترانج و آلن نیکلسون. ج ۲. تهران: دنیای کتاب.
- ۲- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد (۱۳۵۲) **آثار الباقیه**. ترجمه اکبر دانا سرشت. تهران: ابن سینا.
- ۳- بهار، مهرداد (۱۳۷۵) **پژوهشی در اساطیر ایران**. تهران: انتشارات آگه.
- ۴- ثعالبی مرغنی، حسین بن مهد (۱۳۲۸) **شاهنامه ثعالبی**. در شرح احوال تاریخی سلاطین ایران ترجمه محمود هدایت. تهران: چاپخانه مجلس.
- ۵- حمیدیان، سعید (۱۳۷۲) **درآمدی بر هنر و اندیشه ی فردوسی**. تهران: نشر مرکز.
- ۶- خیام، عمر بن ابراهیم (۱۳۳۰) **نوروزنامه**. تصحیح مجتبی مینوی. به اهتمام سید عبدالرحیم خلخالی. تهران: کتابخانه کاوه.
- ۷- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹) **فرهنگ نام های شاهنامه**. چاپ دوم. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۸- رواقی، علی (۱۳۶۸) **شاهنامه ای دیگر ۲ کیهان فرهنگی**. سال ششم. شماره یازدهم.
- ۹- ستاری، جلال (بی تا) **زبان رمزی قصه های پری وار**. چاپ اول، طوس.
- ۱۰- سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۷) **بنیاد حماسه های ملی ایران**. شاهنامه شناسی (مجموعه گفتارهای نخستین مجموعه علمی بحث درباره شاهنامه در استان هرمزگان) (۲۳ تا ۲۷ آبان ۱۳۵۶). چاپ اول. بنیاد شاهنامه شناسی.
- ۱۱- عوفی، مهد (۱۳۶۱) **لباب الالباب**. به قلم محمد عباسی. کتابفروشی فخر رازی.
- ۱۲- فردوسی توسی، ابوالقاسم (۱۳۶۸) **شاهنامه**. کوشش جلال خالقی مطلق. چاپ اول. تهران: روزبهان.
- ۱۳- فردوسی توسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹) **شاهنامه**. براساس طبع مسکو به کوشش سعید حمیدیان. چاپ پنجم. تهران: قطره.
- ۱۴- کریستین سن، آرتور (۲۵۳۵) **آفرینش زیانکار در روایات ایرانی**. ترجمه احمد طباطبایی. تهران: تاریخ و فرهنگ ایران.
- ۱۵- کزازی، میر جلال الدین (۱۳۷۴) **نمادشناسی اسطوره ای در اسطوره ی ضحاک** «نمیرم ازین پس که من زنده ام». به کوشش غلامرضا ستوده. چاپ اول. تهران: دانشگاه تهران.

- ۱۶- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک (۱۳۷۴) *زین الاخبار*. به اهتمام عبدالحی حبیبی. تهران: بنیاد فرهنگی ایران.
- ۱۷- مرتضوی، منوچهر (۱۳۷۲) *فردوسی و شاهنامه*. چاپ دوم. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات.
- ۱۸- معین، محمد (۱۳۶۲) *فرهنگ فارسی*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- ۱۹- مقدسی، مطهر بن طاهر (بی تا) *مجمل التواریخ و القصص*. به تصحیح محمد تقی بهار. تهران: کلاله خاور.
- ۲۰- _____ (۱۳۷۴) *آفرینش و تاریخ*. ترجمه محمد رضا شفیع کدکنی. تهران.
- ۲۱- نلدکه، تنودور (۱۳۶۹) *حماسه ملی ایران*. ترجمه ی بزرگ علوی. چاپ چهارم. جامی. سپهر.
- ۲۲- _____ (۱۳۷۶) *وندیداد*. گزارش هاشم رضی. چاپ اول. تهران: فکر روز.
- ۲۳- _____ (۱۳۴۷) *یشتها*. گزارش پورداوود. چاپ دوم. تهران: کتابخانه طهوری.